

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

تصمیم های بلاتکلیف

هنگامی که اردوگاه اپوزیسیون غیر اصلاح طلب در برابر لحظاتی از تاریخ قرار می گیرد که در آنها، بخاطر مبارزات ضد دیکتاتوری ملت بجان آمده، امکان فروپاشی رژیم دیکتاتوری در چشم انداز محتمل آینده نمودار می شود، بلافاصله این پرسش محتوم نیز مطرح می شود که «برای اداره مبارزه تا پیروزی، و سپس تا برقراری نظامی دموکراتیک، کدام نیرو می تواند مسائل عمده مبارزاتی پیش از فروپاشی را حل و فصل کند و مبارزات ملت را سامان بخشد؟» و درست در همین لحظات هم هست که اپوزیسیون مزبور به ضعف مفرط ناشی از ساختار تک سلولی آحاد جمع خود واقف می شود.

esmail@nooriala.com

در زندگی ملت ها گاه لحظاتی پیش می آید که باید در مورد یا مواردی خاص تصمیم گیری شود.

البته روشن است که در یک «فضای دموکراتیک» تصمیم گیرنده «ملت» ها هستند که بوسیله رهبران شان دعوت می شوند تا درباره مسئله ای که مطرح است اظهار نظر کنند. این روند و روش را اغلب «رفراندوم» (referendum) می خوانند که به معنای «رجوع کردن» است و تلویحاً «رجوع به ملت» را می رساند و امروزه روز در زبان فارسی از آن بصورت «همه پرسی» یاد می کنند. «رفراندوم» حاکی از شراکت یک ملت است در تصمیم گیری نسبت به امری ویژه و سرنوشت ساز.

اما، در صورتی که فوریت و ویژگی معینی در کار نباشد، از آنجا که انجام رفراندوم کاری پر هزینه،

وقت گیر و مصرف کننده ساعت / کار فراوان محسوب می شود، در جوامع دموکراتیک پر جمعیت، ملت هر چند سال یکبار کسانی را از میان خویش به نمایندگی بر می گزینند و آنها را مأمور می کند تا در مورد امور جاری کشور از جانب آنها و بصورتی دموکراتیک تصمیم گیری کنند. مجالس موسسان و قانونگذاری بر اساس همین روش بوجود می آیند و از طریق کارکردهای خود شرکت ملت در تصمیم گیری های مختلف راجع به امور و سرنوشت خود را ممکن می سازند.

حکومت های دیکتاتوری، اما، خود را در مقام دیکته کردن و تحمیل امیال و تصمیمات خویش به ملت نشانده و حق شراکت ملت در سرنوشت جامعه خود را از آنان سلب و راه های انجام آن را مسدود می سازند. در یک حکومت دیکتاتوری نه از رفراندوم واقعی و نه از مجلس قانونگذاری برآمده از ملت خبری هست، چرا که لازمه برقراری دیکتاتوری آن است که ملت حق شرکت در سرگذشت خویش را نداشته باشد. دیکتاتوری اصولاً پرسشی ندارد که با ملت در میان بگذارد بلکه روش اش سراپا تصمیم گیری های خودکامه است و تحمیل آن تصمیمات بر ملت، از طریق اعمال ارباب و سرکوب. و اگر هم از رفراندوم و مجلس خبری باشد این کار جنبه نمایشی و مصلحتی دارد و، با مسدود بودن راه های نظارت مؤثر بر انتخابات، و چیرگی قلب و تزویر، کل نمایش دقیقاً به آن نتیجه ای می انجامد که دیکتاتوری ها انتظار دارند.

اما کار دیکتاتوری ها تنها به انسداد راه های شرکت ملت در تصمیم گیری های ملی پایان نمی پذیرد و آنها راه های دیگری را نیز مسدود می کنند که به اندازه راه های نخست اهمیت دارند؛ راه هائی که نیروهای مخالف حکومت (اپوزیسیون انحلال طلب) را به ملت وصل می کنند و به آنها امکان می دهند تا هم از خواست های ملت خود مطلع شوند و هم به نمایندگی از آنها این خواست ها را بیان و اعلام

نمایند. بدینسان، دیکتاتوری که خود مطلقاً خواستار مشورت با ملت و جلب نظر آن نیست، شرایطی را فراهم می کند که مخالفین اش هم قادر به ادعای نمایندگی از جانب ملت نباشند.

مهمترین اقدام در راستای این انسداد و راهبندان، ایجاد تفرقه در بین مخالفان و نشان دادن آنها در ساختارهایی تک سلولی است؛ بطوری که هیچ کدام آنها نتوانند مدعی آن شوند که از جانب «ملت» سخن می گویند. این امر موجب آن می شود که ملت غوطه ور در ستم و سرکوب دیکتاتوری نیز، از یکسو، از داشتن بلندگوئی برای اعلام خواست های خود محروم شده و، از سوی دیگر، دارای هیچ راهبر و راهنمای قابل اتکائی برای ادارهء مبارزات خود علیه دیکتاتوری نباشد.

البته دیکتاتوری برای انجام آن انسداد، و آفرینش این تفرقه، نیاز به کوشش زیادی ندارد چرا که در دوران های کوتاه یا بلند پیدایش شخصیت ها و گروه های مخالف، همهء دلایل برای تسلط چنین تفرقه ای در خود شخصیت ها و گروه های مذکور وجود دارد. از یکسو، در مقیاس های کوتاه مدت، اغلب پیش می آید که شخصیت یا گروهی در درون مخالفان دچار این توهم می شود که، به دلایلی که خود اقامه می کند، دارای حقانیت لازم برای سخن گفتن از جانب ملت است و، بر اساس این باور، پا پیش می نهد و با گفتار و رفتار خود مدعی زعامت ملت و سخنگوئی آن می شود و، از سوی دیگر، درست از آنجا که هر یک از شخصیت ها و گروه ها می پندارد که می تواند خود به تنهایی حریف دیکتاتوری و، در آینده، جانشین آن شود، لازم می بیند که، برای حفظ «موقعیت ممتاز» خود، به دیگر شخصیت ها و گروه ها به چشم رقیب نگرسته و بکوشد تا با تضعیف آنها جاده را برای تکتازی خود هموار کند. دیکتاتوری هم کافی است این خطوط جداساز در بین اپوزیسیون را بشناسد و در راستای تعمیق آنها سرمایه گذاری و عمل کند.

اما هنگامی که اردوگاه اپوزیسیون غیر اصلاح طلب در برابر لحظاتی از تاریخ قرار می گیرد که در آنها، بخاطر مبارزات ضد دیکتاتوری ملت بجان آمده، امکان فروپاشی رژیم دیکتاتوری در چشم انداز محتمل آینده نمودار می شود، بلافاصله این پرسش محتمل نیز مطرح می شود که «برای ادارهء مبارزه تا پیروزی، و سپس تا برقراری نظامی دموکراتیک، کدام نیرو می تواند مسائل عمدهء مبارزاتی پیش از فروپاشی را حل و فصل کند و مبارزات ملت را سامان بخشد؟» و درست در همین لحظات هم هست که اپوزیسیون مزبور به ضعف مفرط ناشی از ساختار تک سلولی آحاد جمع خود واقف می شود.

در اینجا کافی است به چند تجربهء گذشته در اردوگاه اپوزیسیون کشور خودمان نظر افکنده و از حاصل آنها درس هائی را برای آینده بدست آوریم. من، برای جلوگیری از اطناب کلام، تنها به آوردن چند نمونهء کاملاً متفاوت اکتفا می کنم.

نمونهء نخست؛ تجربهء خواستاری رفراندوم: می دانیم که چند سال پیش اعلامیه ای با امضاء چند زندانی سیاسی در ایران و چند مبارز اصلاح طلب در خارج از ایران منتشر شد که می کوشید، برای انجام یک «رفراندوم» در راستای اصلاح قانون اساسی رژیم اسلامی، شصت میلیون امضاء گردآوری کند. این حرکت بصورتی وسیع در رسانه ها و محافل اپوزیسیون انعکاس یافت، با بحث های بسیار همراه شد، برنامه های رادیو - تلویزیونی گوناگونی را بوجود آورد اما، در انتها، نه تنها به جمع آوری امضاء ایرانیان در حدی که توقع می رفت توفیق نیافت بلکه این چند پرسش عمده را نیز پاسخ نگفته رها کرد که: مجری این رفراندوم کیست؟ حکومت اسلامی؟ و یا، در برابر گزینه ای که در این رفراندوم «حکومت اسلامی» نام

خواهد داشت، گزینه معرفی شده از جانب اپوزیسیون کدام است و چه مشخصاتی دارد؟ آیا براستی می توان روزی را پیش بینی کرد که حکومت اسلامی، در زیر هرگونه فشاری از داخل و خارج، تن به انجام فراندومی دهد که تصمیم گیری درباره بود و نبود خود آن را از ملت می طلبد؟ و اگر چنین کرد آیا نباید باور داشت که از یکسو بدان خاطر که خود مجری و اداره کننده آن است و، از سوی دیگر، بدان جهت که حریفی قدر را در پیش رو نمی یابد، با طیب خاطر به برگزاری چنان فراندومی تن داده است که حقانیت آن را برای دو سه دهه دیگر تثبیت می کند؟

شکست این طرح بصورتی آشکار نشان داد که نمی توان در کار مبارزه با دیکتاتوری نخست منار را از جا کند و سپس به فکر یافتن چاه افتاد. فراندومی که در آن حکومت اسلامی دارای رقیب و حریفی مقتدر و پشتگرم به ملت نباشد تنها به تثبیت این حکومت می انجامد و اپوزیسیون را برای دهه ها به محاق شرمساری و سرافکنندگی گسیل می دارد.

همچنین ناکامی این طرح نشان داد که مقدم بر هر نوع خواستاری فراندوم و یا (در اصطلاح این روزها) هرگونه «انتخابات آزاد»، انجام چند امر ضروری است: الف) ایجاد یک حریف قدر در برابر حکومت اسلامی؛ ب) کوشش برای انحلال حکومت اسلامی بجای خواستاری آنکه این حکومت خود تن به انجام فراندوم و انتخابات آزاد بدهد و، پ) آمادگی برای اداره موقت امور کشور و حرکت به سوی انجام فراندومی دموکراتیک در صورت فروپاشی رژیم.

نمونه دوم؛ پیوستن شاهزاده رضا پهلوی به طرح فراندوم: این تجربه ناموفق نشان داد که وقتی طرح مورد نظر درست نباشد پیوستن شخصیت ها به آن نیز نه تنها در ایجاد اجماع و وحدت بی اثر است بلکه موجب ریزش نیروها در اطراف همان شخصیت ها هم می شود. این نکته آشکار است که شاهزاده پهلوی در بین طرفداران خود دارای نفوذ کلام است اما فضای دموکراتیک خارج کشور مدت ها است که پیوندهای مرید و مرادی را میان رهبر و طرفدارانش از میان برداشته و رابطه ای مبتنی بر خرد جمعی را جانشین آن کرده است. رفتار شاهزاده پهلوی در کار پیوستن به فراندوم اما نشان از تکیه ایشان بر خرد جمعی نداشت و هرگز به کسی توضیح داده نشد که ایشان به چه دلایلی فکر کرده اند که خود و طرفداران شان باید به طرح فراندومی که در آن حریفی معین و مورد توافق همگان در برابر حکومت اسلامی وجود ندارد بپیوندند؟ نبود این حریف قدر موجب شد که پیشنهاد شاهزاده با استقبال سرد طرفدارانش روبرو شود و کمکی به پیشبرد اهداف طرح فراندوم نکند.

سوم. داستان «هخا»: داستان مضحک هخا درست روی دیگر سکه فراندوم را نشان می داد:

مردی، با ادعای اینکه می تواند حکومت اسلامی را فرو بپاشاند، در دل جمع کثیری از ملت امیدهای بسیار برانگیخت. بنظر من، تا اینجای کار، اگر به کسب بر نخورد، در مرحله طرح ادعا، تفاوتی بین هخا و خمینی وجود نداشت و این هر دو افکار و رفتاری غیرعادی داشتند و در وضعیت های عادی کارشان بعنوان رهبر یک جریان به شوخی بیشتر شبیه بود. اما خمینی در همین شوخی برنده شد حال آنکه تجربه هخا در پایان نشان داد که یک نفر، یا یک شخصیت، با هر آن نیروی زمینی و آسمانی (!) که داشته باشد، در فقدان پشتیبانی بقیه اپوزیسیون، قادر نیست که یک سیستم دیکتاتوری را جا کن کند. فرق هخا و خمینی درست در این نکته اخیر بود. تا آنجا که هر دو خواستار سرنگونی رژیم مورد نظرشان بودند

محبوبیت یافتند و در قشرهایی خاص از جامعه توجه ها را بخود جلب کردند. اما خمینی توانست بر بخش هایی وسیع از اپوزیسیون تسلط یابد و بقیه را نیز به مدد این بخش ها رام خود نماید حال آنکه هخا تا به آخر تنها ماند و کارش مورد تمسخر اپوزیسیون قرار گرفت. بنظر من اما، هرکس که زمانی مجذوب خمینی شده باشد نمی تواند هخا را به سخره بگیرد. اما مسئله ما این نیست و به پشتیبانی نیروهای اپوزیسیون از شخص یا اشخاصی برمی گردد که خواستار انحلال رژیم های خودکامه می شوند و بجای جستجوی راهی برای وادار کردن آنها به انجام رفراندوم و انتخابات آزاد، مستقیم به قلب حریف می زنند. بنظر من، تحلیل مشترک اینگونه حوادث می تواند ما را به نتایجی موجز و روشن رهنمون شود که برخی از آنان چنین اند:

- وظیفه «اپوزیسیون غیر اصلاح طلب» خواستاری انحلال رژیم دیکتاتوری است و، در این راستا، باید از هرگونه مداخلات با آن پرهیزد. در واقع، اگر اپوزیسیون اصلاح طلب داخل کشور، که صدها بار توانا تر از اپوزیسیون غیر اصلاح طلب خارج کشور است، در کار خود شکست را تجربه کند تکلیف وابستگان و امید بستگان به آن و چرخ پنجمش در خارج کشور از پیش روشن است.

- وظیفه «اپوزیسیون غیر اصلاح طلب» آفرینش یک حریف قدر در برابر حکومت اسلامی است.

بدون پیدایش این بدیل (آلترناتیو) خواستاری انحلال حکومت بیشتر به شوخی مانده خواهد بود.

- شخصیت ها و گروه های حاضر در «اپوزیسیون غیر اصلاح طلب» باید متوجه آن باشند که هیچ

کدام به تنهایی سخنگو و نماینده ملت نیستند و نمی توانند باشند و برای تأثیرگذاری بر آینده سیاسی کشور چاره ای ندارند که یکدیگر را رقیب ندانسته و به چشم «همکار» و «همراه» به دیگری بنگرند و، اگر برآستی دموکراتند و به نظر و گزینش ملت احترام می گذارند، نکوشند تا با تضعیف بقیه خود را در مرکز مبارزه بنشانند.

حال، دوست دارم که بجای پرداختن به نتایج دیگر اما کم اهمیت تری که از تجربه های گذشته

می توان گرفت، به همین نکته آخر بپردازم و یادآور شوم که وقتی اپوزیسیون متفرق و پراکنده نمایندگی یکپارچه ملت را نداشت آنگاه بسیاری از مسائل مبارزاتی، تشکیلاتی و اجرائی نیز پاسخ نگرفته و معوق باقی خواهند ماند و هیچ شخصیت و گروهی قادر به حل آنها نخواهد بود. اجازه دهید که از این گونه مسائل نیز یک مورد را تشریح کرده و سخن این هفته را به پایان رسانم:

همه به خوبی می دانیم که یکی از مشکلات عمده پیش روی مبارزان علیه حکومت اسلامی

مسئله وجود سازمان های نظامی متعددی است که این حکومت بوجود آورده و از آنها بعنوان بازوی

سرکوب خود استفاده می کند و، از آنجا که بخاطر وجود درآمد نفت نیازی به ملت و مالیات های ملی

ندارد، خیالش جمع است که مبارزات ملت نمی تواند موجب ریزش در داخل این نیروها شود. همچنین به

یاد آوریم بدنه گسترده دیوانسالاری کشور را که حقوق بگیر همین دولتند و جزئی از آن محسوب می

شوند. یک نیروی جانشین در آینده در مورد این جمعیت وسیع چه خواهد کرد؟ آیا می تواند همهء

پاسداران و کارمندان وابسته به حکومت اسلامی را به محاکمه بکشد؟ آیا ترس از همین «عاقبت» نیست

که این جمعیت را هرچه بیشتر به حکومت وابسته ساخته و از ریزش آنها جلوگیری می کند؟ و آیا این

وابستگی راه انحلال حکومت را هر روز مشکل تر نمی سازد؟

در دیگر کشورها، و در شرایطی متناظر، دیده شده که اپوزیسیون رژیم دیکتاتوری راه حل را در جدا و مشخص کردن «آمران» و بخشودن «مجریان» یافته است. اما در فقدان یک آلترناتیو منسجم و مورد تأیید ملت چه کسی می‌خواهد این «عفو عمومی» را (اگر در موردش توافقی وجود داشته باشد) اعلام کند؟

چند سال پیش، آقای اکبر گنجی که تازه به خارج از کشور آمده بود، طرح «بیخس و فراموش نکن» را مطرح ساخت. صرفنظر از واکنش‌های حاد مخالف و موافق، همین تجربه نشان داد که یک نفر به نام اکبر گنجی نمی‌تواند این طرح را به کرسی بنشانند و اجرائی کند؛ چرا که برای جا انداختن یک چنین طرح مهمی، وجود یک اپوزیسیون متمرکز بر حول یک رهبری منسجم ضرورت دارد و تنها یک چنین آلترناتیو فراگیری است که می‌تواند بخشش مجریان را تضمین و تعهد کند و، در همان حال، این بخشودگی را آن مجریان نیز باور کرده و، در پی آن، بین خود و حکومت اسلامی فاصله بیاندازند. بریدن بندناف گروه بزرگی از مدیران کشور از حکومت و همراه ساختن آنان با مبارزات ملت صرفاً با تکیه کردن بر وجدان و شرافت اشخاص ممکن نمی‌شود و تا نهادی قابل اتکاء وجود نداشته باشد که این آسایش خیال را برای آنان فراهم کند آنها دست از دفاع از رژیم موجود بر نخواهند داشت.

عفو مجریان و وعدهء محاکمهء منصفانهء آمران را نه آقای رضا پهلوی می‌تواند اعلام کند و نه آقای اکبر گنجی. هیچ یک از شخصیت‌ها و گروه‌های ما نیز نه قادرند چنین کنند و نه اگر چنین کردند کسی سخن‌شان را جدی و قابل اعتناء دانسته و به هوای آن مسیر زندگی خود را تغییر خواهد داد. این کار تنها از عهدهء آلترناتیوی بر می‌آید که حاصل جمع کنار نهادن رقابت‌ها و چشم‌همچشمی‌های بی‌محتوا و توافق کردن بر سر دو اصل «انحلال» و «تشکل» خواهد بود.

آنان که می‌کوشند تا مسیر انرژی‌های مبارزاتی را بسوی خرده کاری‌های اعتراضی و مطالباتی بکشانند و دل خود را به این تظاهرات و آن نامه نویسی خوش کنند هنوز به اهمیت همسو شدن با روند «آلترناتیو سازی» و «انحلال خواهی بی‌مماشات» پی نبرده‌اند.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می‌توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com